شهرآرا

SHAHRARANEWS.IR

۳شنبه

سال پانزدهم
۱۰ مرداد ۱۴۰۲
۱۴ محرم ۱۴۴۵
شماره ۴۰۰۲

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
- صاحب امتیاز: شهرداری مشهد
- مدیر مسئول: سید میثم موسوی مهر
- سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی
- نشانی: میدان شهدا، نبش دانشگاه ۱
- دفتر مرکزی: ۵ - ۳۷۲۸۸۸۸۱
- نمابر: ۳۷۲۳۸۳۱۰
- روابط عمومی: ۳۷۲۴۳۱۱۰
- شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹



دمای هوای مشهد

رطوبت هوا ۲۳٪ ۲۴° ۳۸°

صبح ۳۰ | ظهر ۳۷ | عصر ۳۵ | شب ۳۰

اوقات شرعی مشهد

- اذان ظهر ۱۱:۳۷:۵۵ — نیمه شب شرعی ۲۲:۴۸:۵۴
- غروب آفتاب ۱۸:۳۷:۳۸ — اذان صبح فردا ۰۳:۰۱:۲۰
- اذان مغرب ۱۸:۵۷:۴۰ — طلوع آفتاب فردا ۰۴:۳۹:۰۰



مقتل خوانی



طرح: جلال حاجی زاده

چکامه های حسینی



اول شخص

از کمند منحنی ها رسته است

درباره دکتر علی اکبر عالم زاده، ریاضی دان، مترجم و استاد دانشگاه مشهدی که سال گذشته در چنین روزی از میان ما رفت

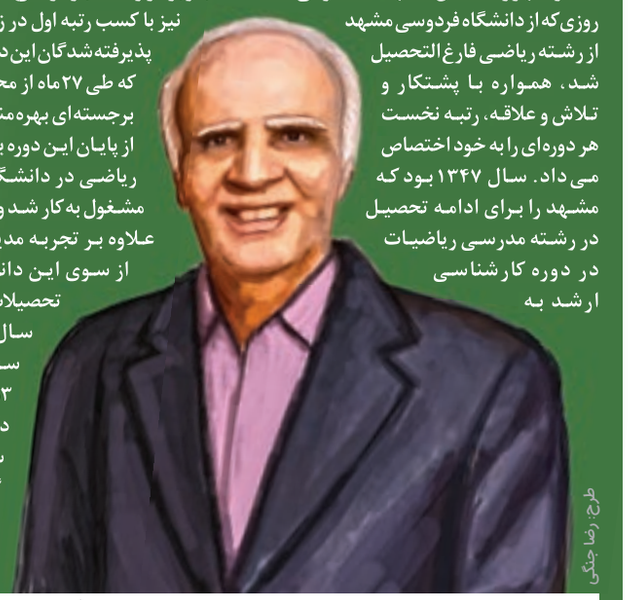


نویسنده آزاده چشمه سنگی

دکتر علی اکبر عالم‌زاده، شاگرد اول تمام مقاطع تحصیلی اش بود. از همان دوران ابتدایی و متوسطه که در شهر زادگاهش مشهد، حاضر می شد تا روزی که از دانشگاه فردوسی مشهد از رشته ریاضی فارغ التحصیل شد، همواره با پشتکار و تلاش و علاقه، رتبه نخست هر دوره‌ای را به خود اختصاص می داد. سال ۱۳۴۷ بود که مشهد را برای ادامه تحصیل در رشته مدرسی ریاضیات در دوره کارشناسی ارشد به مقصد تهران ترک کرد. دوره‌ای که به همت دانشسرای عالی برای نخستین بار برگزار شده بود و علی اکبر عالم‌زاده نیز با کسب رتبه اول در زمره نخستین پذیرفته شدگان این دوره قرارگرفت که طی ۲۷ ماه از محضر استادان برجسته‌ای بهره‌مند شد. او پس از پایان این دوره برای تدریس ریاضی در دانشگاه خوارزمی مشغول به کار شد و پس از مدتی علاوه بر تجربه مدیریت گروه ریاضی از سوی این دانشگاه، برای اتمام تحصیلات، بورسیه شد و در سال ۱۳۵۰ به انگلستان سفر کرد. در سال ۱۳۵۳ با اخذ مدرک دکتری از دانشگاه ساوث همپتون در گرایش هندسه، به کشور بازگشت و بار دیگر تدریس را از سر گرفت. با وقوع انقلاب فرهنگی و تعطیلی کلاس ها، استادان بنا بر عرف آن روزهای دانشگاه ها، علاوه بر تدریس موظف به انجام فعالیت هایی از قبیل پژوهش و ترجمه نیز بودند. این دوران فرصت مغتنمی برای دکتر عالم‌زاده بود تا ترجمه آثار مهم سطح جهان در حوزه ریاضیات را آغاز کند. آثاری که بعدها پس از ترجمه، به مرجع مهم و مفیدی برای استادان و دانشجویان تبدیل شد.

در این میان، بار دیگر نیز برای گذراندن دوره فوق دکتری به انگلستان سفر کرد و سطح علمی خود را در دانشگاه لیدز این کشور، ارتقا داد. بازگشت او به ایران، با کوله باری از تجربیات تازه، به کلاس های درس او حال و هوای تازه‌ای بخشید. به علاوه، در روزگاری که استفاده از سیستم های کامپیوتری با محدودیت زیادی همراه بود و تایپ به شکل امروزی پیشرفته نشده بود، استفاده از فرمول های ریاضی به شکل درست در فرایند ترجمه و چاپ کتاب، به چالش بزرگی تبدیل شده بود. اما از ابتکارات دکتر عالم‌زاده برای اولین بار در کشور، استفاده از فرمول های ریاضی به شکل دقیق در کتب ترجمه شده بود که با همکاری دانشجویان و به کارگیری نیروهای متعدد، فرمول ها از کتاب اصلی برپده، در ترجمه فارسی و محل درست چسبانده می شد و به مرحله چاپ و تکثیر می رسید. این تکنیک در آن دوران که فرمول ها در نسخه ترجمه، اغلب با دست نوشته می شد، تحولی بزرگی در حوزه آموزش ریاضی کشور ایجاد کرد.

ترجمه کتاب «اصول آنالیز ریاضی» در سال ۶۲ و ترجمه کتاب «جبر مجرد» در سال ۷۶ به ترتیب کتاب سال جمهوری اسلامی و کتاب برگزیده سال انتخاب شدند. استاد خوش ذوق و خوش بیانی که علاوه بر موفقیت در حوزه ترجمه که بیش از پنجاه کتاب مهم را شامل می شود، در کلاس های درس خود نیز (که گاه تا بیش از صد دانشجو را در خود جای می داد)، علاوه بر آموزش مفاهیم ریاضی، به آموزش بیان مفاهیم، کلاس داری و برخورد با دانشجو نیز می پرداخت تا آنجا که بسیاری از فارغ التحصیلان آن دوره، بعدها به معلمان نمونه کشوری تبدیل شدند.



طرح: رضا جنگی

دو اثر منتشر شده از دکتر علی‌اکبر عالم‌زاده

مبانی هندسه:

اولین جلد از مبانی هندسه، به منظور آشنایی دانشجویان رشته ریاضی با روش اصل موضوعی تحت عنوان «هندسه اقلیدسی» به چاپ رسیده است.



در این کتاب، مبحث هندسه اقلیدسی به سبک هیلبرت بررسی می‌شود. دکتر عالم‌زاده، نخست تاریخچه‌ای از هندسه اقلیدسی ارائه می‌دهد سپس مباحث کتاب را با شرح روش اصل موضوعی پی می‌گیرد.

مباحث دیگر کتاب عبارت‌اند از: تعریفات، هندسه به سبک هیلبرت، بینیت، قابلیت انطباق، هندسه خنثی و اصل توازی بوده و مباحث یادشده با مسائل و تمرین‌های متعددی همراه است.

«حل مسائل حساب دیفرانسیل و انتگرال با هندسه تحلیلی» اثر ریچارد سیلورمن:



سال‌ها پیش ترجمه کتابی از سیلورمن در زمینه حساب دیفرانسیل و انتگرال از سوی دکتر عالم‌زاده منتشر شد. این کتاب خاص رشته ریاضی بود و در بین ریاضی‌دانان وجهه خاصی یافت. مدتی بعد ترجمه کتابی از سیلورمن و در همان زمینه که جنبه عام داشت و برای همه رشته‌ها مناسب بود ترجمه شد. در ادامه، انتشار کتاب فوق باز تاب گسترده‌ای داشت تا جایی که هم اینک در بین کتاب‌های مشابه سرآمد همگی آن‌هاست. بنابراین چاپ این کتاب به قلم دکتر عالم‌زاده، انتشار حل کامل مسائل آن را دربر دارد که مؤلف آن را تقدیم به ریاضی‌دانان فارسی زبان کرده است.

چرا توقف کنم؟

سادگی های بعد از پیچیدگی



نویسنده و روزنامه نگار حبیبه جعفریان

مادر من هفتاد و شش ساله است. اهل روستایی در نیشابور. همین امروز ۱۰ مرداد، تولدش است و البته از جشن تولد بیزار است. کل سوادش به آن معنایی که جهان امروز به آن می گوید سواد این است که به زور می تواند چند کلمه بنویسد (از جمله باد. نان و آب) و اعداد را از یک تا ۱۰ بخواند. به خاطر این یکی می تواند به شش تا بچه اش تلفن کند و عدد فشار خونش را روی دستگاه بخواند. با این حال کمتر در زندگی ام آدمی به پیچیدگی او دیده ام. شاید فقط یک نفر، پدرم. که او هم تا وقتی زنده بود جمله پایانی اش بعد از هر مرافعه ای با مادرم این بود: من حریف تو نمی شوم (هیچ کس حریف مادرم نمی شود) و به نظرم این خودش از هوش و خردمندی پدرم بود. می گویند دو گروه از پیچیده ترین ابنای بشرند: روستایی ها و زن ها. و پدرم هر چند شرط اول را داشت اما در مقابل مادرم که هر دو این ها را داشت خودش را خسته نمی کرد. در برابر یک روستایی زاده خیامی مسلک سنت گرای فمینیست. بله. این را یادم رفت بگویم که مادرم فمینیست ترین سنت گرا و سنت گراترین فمینیستی است که در عمرم دیده ام. توضیحش واقعا پیچیده است، اما به همه این دلایل حرف های این زن، که گاهی می تواند از خشم دیوانه ام کند، هنوز در زندگی برایم کلیدی برای یک جور دیگر دیدن اتفاق هاست. در این ستون اگر زنده باشم و بتوانم هر هفته بنویسمش دلم می خواهد از او بیشتر بنویسم. نه اینکه چون مادر من است. به این دلیل که، نمی دانم. چون نمی خواهم مثل سی و چند سال اول زندگی ام که این حرف ها سرم نمی شد، بایستم و ببینم که امکان دیدن جهان از یک عدسی عجیب همین طور مفت از کفم برود و فراموش شود و به هوا برود. نمی خواهم افسوسش را، آن طور که درباره پدرم دارم، با خودم ببرم آن دنیا.

طبیعت آدم جوری است که تا مدت های مدید با این سادگی های بعد از پیچیدگی سرشاخ می شود. به خصوص اگر پدر و مادرش باشند. و من هم شدم. فراوان. و با هر دوشان، اما درباره مادرم خوب یادم است که از وقتی سر فرمان را کج کردم و به سمت دیگری رفتم که به «زبان» او گوش دادم و کاری که او با کلمات می کرد که همان کلمات من بودند اما در عبارات او دیگر همان ها نبودند. از بعضی جمله هایش که گاهی به عنوان چکیده جهان بینی یا برداشت خودش درباره یک وضعیت می گفت صم بکم می شدم. برای امروز که تولدش است بعضی از این عبارات را بیشتر برای یادآوری خودم و شاید خودمان نوشته ام چون می دانم که به یک معنا با نوشتن از یکی شان داریم یک تجربه جمعی را مرور می کنیم.

حیف از مادرم که مرد (هر وقت غصه چیزی را می خورم یا می گویم حیف که این طور. حیف که آن طور این را می گوید. به نظرش وقتی مرگ هست، حسرت خوردن، دلیلش هر چه هست، بی معناست)

به عشق کی؟ به یادکی؟ (وقتی که داری خودت را برای چیزی به فنا می دهی در حالی که حتی نمی دانی چرا؟)

خودم مانده ام و گوش هایم (در توصیف تنهایی اش.)

پال پال کردن (در تاریکی و گیجی پیِ چیزی گشتن. یک جور گمراهی و درماندگی و تنهایی توی این اصطلاح هست که عاشقش هستم.)

مگر دنبال آتش آمده ای؟ (وقتی برای به دست آوردن چیزی یا کسی یا برگشتن به وضعیتی عجله دارم و بی تابی می کنم.)

کاریک بار می شود (بدون شرح)

تاریکی بنشین، روشنایی را بپا (بدون شرح)

هر چیزی از آدمیزاد بهتر است (همیشه وقتی عکسی، کاغذی، پارچه ای یا یادگاری از کسی که دیگر نیست پیدا می کند این را می گوید.)

دو تا قبر را می گذارند کنار هم برای آبادی (بدون شرح)



روایت یک قاب

۳۰ سال توی سر ماوگرما



عکاس و نویسنده حمید سبحانی

خورشید یک جوری وسط آسمان را قرق کرده بود که نه ابری و نه بادی جرئت حضور پیدا کردن را نداشت. حتی آدم دچار تردید می شد که شب هم قصد آمدن داشته باشد. دسته عزاداران راه افتاده بود و سمت امامزاده می رفت. جمعیت کثیری از سیاه پوشان زمزمه کنان حرکت می کردند. سلطانعلی و محمدرحیم جلو دسته، دو پایه پرچم بزرگ را گرفته بودند و جلودار هیئت عزاداران بودند. سلطانعلی توی یک دستش دستمالی را مچاله کرده بود و هر چند دقیقه یک بار با یک دستش پایه را نگه می داشت و با دست دیگرش عرق پیشانی و صورتش را پاک می کرد، اما حرارت مرداد انگار روی محمدرحیم تأثیری نداشت و هرچه خورشید تیر می انداخت گویا پوست او در برابر آن تیرهای داغ رویین تن بود. هربار که سلطانعلی سعی می کرد عرقش را پاک کند، تعادل پرچم به هم می خورد یا سرعت رفتنشان کند می شد و این مسئله باعث اعتراض محمدرحیم می شد. سلطانعلی که کلافه شده بود رو به محمدرحیم گفت «تو واقعا احساس گرما نمی کنی یا به روی خودت نمیاری؟» محمدرحیم گفت «کربلایی من و تو از وقتی جوان بودیم این پرچم سیاه ابوالفضلی را جلو هیئت بلند کرده و حرکت داده ایم درسته؟» سلطانعلی گفت «آخ آخ سی سال بیشتره ها! زیر این پرچم پیر شدیم» محمدرحیم گفت «خدا خیرت بده برادر. ۱۵ سال پیش رو یادته! وقتی ماه محرمی تو زمستون بود؟» سلطانعلی گفت «آخ یادته! کل روستا، صحرا و امامزاده سفیدپوش برف بود. عجب روزگاری بود» محمدرحیم گفت «خدا خیرت بده! تو اون برف و سوز و سرما من با شیش لا لباس می لرزیدم اما تو با یک ژاکت و گرم کن خیالت هم نبود چندان!» سلطانعلی گفت «ها ها یادم اومد جلو امامزاده بودیم. اما خوب منظورت چیه؟!» محمدرحیم گفت «خوب من گرمایی هستم اونجا تو اون سرما گرمم نمی شد و می لرزیدم ولی تو سرمایی هستی و الان تحمل این گرما برعکس من سختته» سلطانعلی گفت «ها راست می گی برادر جان» محمدرحیم ادامه داد «می خوام بگم این گرما و سرما، تابستون و زمستون، برف و آفتاب گذشته و می گذره اما من و تو از همه اش رد شدیم و این پرچم رو توی همه این سال ها دست گرفتیم و نگه داشتیم» سلطانعلی گفت «خوب گفتی نگه داشتیم و بازم نگه می داریم» و بعد با دستمال عرق پیشانی اش را پاک کرد.



عکس: محمدرضا بهمرام- ایهر